

یادی دیگر از زنده‌یاد دکتر محمد مصدق



اشارات نظر.

۱- قیام ۳۰ تیر از روزهای غرور آفرین وحدت ملی ایرانیان در مقابله با نوظلمه‌های سیاست‌بازان برای کنار زدن رهبر منتخب و محبوب ملت است. مرحوم خاتمی (رییس دفتر زنده‌یاد دکتر محمد مصدق در دور ۲۸ ماهه‌ی نخست‌وزیری آن شادروان)، گوشه‌یی از خصوصیات او را نقل کرد که همکار ما فریدون صرغاسی (اسود) آن را برای **ماهنامه‌ی حافظ** فرستاده‌اند و ما به یادبود ۲۰ تیر آن را به خوانندگان تقدیم می‌کنیم.

۲- در شماره‌ی پیشین مجله نامیدی چاپ نشده از زنده‌یاد دکتر محمد مصدق را در پاسخ نامه‌ی مرحوم آیت‌الله سید هادی میلانی چاپ کردیم. در این شماره هم نامه‌ی دیگری که آن نیز در مجموعه‌ی **نامه‌های دکتر مصدق** که به همت محمد ترکمان چاپ شده است، موجود نیست. به چاپ می‌رسانیم.

□ ۱- خاطراتی از دکتر مصدق

قَسَم مصدق، همیشه «به حق خدا» بود. دو تا یتیم از بچه‌های احمدآباد همیشه در خانه‌اش بودند و این‌ها را بزرگ می‌کرد. زندگی‌اش فوق‌العاده ساده بود. هدایا چه برای شخص ایشان و چه برای دولت محال بود به منزل بیاید. هیچ سرسوزنی نمی‌گرفت. یک کلمه دروغ از دهانش در نمی‌آمد. یک وعده حرام نمی‌گفت. در بیست و هشت ماه نخست‌وزیری مصدق یک ریال از اعتبار دولت بابت مخارج دفتر نخست‌وزیری خرج نشد. همه‌ی خرج‌ها را شخصاً می‌پرداخت. خرج ناهار و شام و صبحانه‌ی ۵۰ سرباز و درجه‌دار که آن‌جا بودند را خود مصدق می‌داد. هم‌چنین عیدی‌ها، هزینه‌ها و پاداش‌ها را. دکتر مصدق در عرض بیست و هشت ماه حکومت از جیب خودش حدود دو میلیون و ششصد هزار تومان خرج کرد.

مصدق کوچک‌ترین هدیه را حتی از صمیمی‌ترین دوستانش نمی‌پذیرفت. یادم هست خبر آوردند که آقای امیر تیمور کلالی، از دوستان مصدق، یک کامیون کوچک خربزه از مشهد فرستاده بود. وقتی خبر آوردند، که خربزه را آورده‌اند، اوقانش تلخ شد و گفت: بین چه کارهایی است؟ این چه بدعت‌های بدی است؟ من خربزه می‌خواهم چه کار؟ بگویند برگردانند. گفتم: آقا به امیر تیمور توهین می‌شود. از روی اخلاص و ارادات این کار را کرده. اگر کامیون به

مشهد برگردد، راه که آسفالت نیست و عمده‌اش خاکی است. همه‌ی خربزه‌ها می‌شکند و خراب می‌شود. گفت اجازه نمی‌دهم یک دانه از این خربزه‌ها به خانه‌ی من وارد شود. گفتم: پس اجازه بدهید این‌ها را ببریم دارالمجانین. گفت: بپوشان. خربزه‌ها را بردیم آن‌جا. بعد از آن مصدق، نریمان شهردار تهران را احضار کرد و گفت: مطالعه کن و ببین چه محل درآمدی پیدا می‌کنی که جیره‌ی مریض‌های آن‌جا را بالا ببری که مریض‌هایی که آن‌جا می‌خوابند، از لحاظ غذا و پرستار و دوا در مضیقه نباشند. بعد از آن بود که جیره‌ی هر مریض از ۳ تومان به ۱۰ تومان افزایش یافت.

یک‌بار پیشکارش که شرافتیان نام داشت و ۴۶ سال پیش او بود، بر حسب تصادف با سایر کارمندان بانک و نخست‌وزیری سوار ماشین نخست‌وزیری شده بود. مصدق چنان توپ و تشری به او زد که به چه مناسبت تو که کارمند دولت نیستی، سوار ماشین دولتی شدی؟ خود مصدق یک دفعه هم ماشین نخست‌وزیری را سوار نشد. یک پلموت سبز رنگ داشت که از آن استفاده می‌کرد.

مصدق، همه چیزش ملی بود. لباس و کفش و همه چیزش وطنی بود. او هیچ چیز خارجی نداشت. فقط موقعی که می‌خواست به آمریکا برود، یادم هست که یک دست لباس اسپورتکس برایش دوختند. آن را از خیابان لاله‌زار خریده بودیم، بیش‌تر هم علتش این بود که چندان اتو لازم نداشت و چروک نمی‌شد.

دکتر مصدق به خصوصیات اخلاقی و شخصی ما توجه داشت. اگر به فرض می‌فهمید که من مشروب می‌خورم، محال بود مرا نگه دارد. اگر به فرض می‌شنید که پکی به تریاک می‌زنم، محال بود مرا تحمل کند. یک بار فهمید که یکی از کارکنان دفتر زن جوانی را صیغه کرده و شب‌ها به منزل او می‌رود و به زن اولش می‌گوید: من در دفتر مصدق هستم! دکتر مصدق به من گفت: آقای خازنی من دروغ را از هیچ‌کس نمی‌بخشم. این دروغ گفته، ثانیاً هوس زن جوان کرده، این زن جوانی و عمرش را در این خانه گذاشته، با فقر و بدبختی‌اش گذرانده حالا او رفته زن دیگر گرفته؟ از کسانی که چند تا زن داشتند خیلی بدش می‌آمد. اصلاً از این‌ها متنفر بود. مخالف شدید آن‌ها هم بود. گفت: دستور بده که حقوقش را به خودش ندهند. به خانم اولش بدهند. کارهای حقوقی‌اش را انجام دادم و از آن به بعد حقوق آن شخص را به زن اولش می‌پرداختند! یک بار آقا مرا خواست، در حالی که عصبانی بود. گفتم: آقا چه شد؟ گفت: این مش مهدی ابروی ما را برده. گفتم: چه کار کرده؟ گفت: از این بالا نگاه می‌کردم دیدم در کنار سینی سربازها، یک چهارم طالبی گذاشته‌اند. آقا سرباز باید یک چهارم طالبی بخورد؟ اقلأً نصف طالبی بدهند. غذای آن‌ها را مراقب بود که بهترین غذا باشد. در همان آشپزخانه‌یی که ناهار خودش را می‌پختند، غذای سربازها را هم می‌پختند. خلاصه سر طالبی غوغایی کرد.

به آقا گفتم: قرار است ارباب مهدی یزدی، رییس هیات مدیره‌ی واردکنندگان چای، همراه همکارانش بیاید. گفت: برای چه می‌خواهند بیایند؟ گفتم: احتمالاً راجع به چای است چون کسانی که می‌خواهند بیایند بزرگ‌ترین واردکنندگان چای هستند. گفت: خیلی خوب. یک ربع قبل از این که این‌ها بیایند به مش مهدی گفت: که از آن چای لاهیجان اعلی‌دم کن، میهمان می‌آید. وقتی میهمان‌ها آمدند، دستور داد چای آوردند. چای لاهیجان هم واقعاً معطر و عالی است. وقتی آن‌ها چای را خوردند، مصدق از ارباب مهدی پرسید: چای چطور بود؟ خوب بود، بد بود؟ خوب دم کشیده بود یا نکشیده بود؟ ارباب مهدی گفت: خیلی عالی بود. گفت: این همان چای ایران است. وقتی گفت: «این چای ایران است»، آن‌ها حرف‌شان را اصلاً نزدند و مطرح نکردند که اجازه بگیرند چای از خارج بیاورند. مجلس به همین ترتیب با خوردن یک چای تمام شد.

۲- نامه‌ی از دکتر مصدق به آیت‌الله میلانی

نامه‌ی حاضر را زنده‌یاد دکتر محمد مصدق به مرحوم آیت‌الله سید محمدهادی میلانی از مراجع تقلید مقیم مشهد نوشته است. آیت‌الله میلانی از مراجع مورد احترام جهان تشیع بود که با نهضت ملی مناسبات نزدیک داشت. وی در کودتای سرلشکر محمودولی قرنی هم نقش جدی ایفا کرد. مرحوم سید مرتضی جزایری به همین مناسبت دستگیر و زندانی شد. باز، معروف است که آیت‌الله میلانی، حکم ترور حسنعلی منصور (نخست‌وزیر) را صادر کرده بود. البته منصور در سخنرانی خود در موضوع کاپیتولاسیون به نفع آمریکایی‌ها گفته بود که مصدق هم به آمریکایی‌ها حق قضاوت کنسولی داده است و مصدق کتاباً به آن اعتراض کرد که ما در مقاله‌ی کاپیتولاسیون در حافظ شماره‌ی ۳ (خرداد ۱۳۸۳) به آن اشاره کرده‌ایم. اما متن نامه‌ی دکتر مصدق به آیت‌الله میلانی:

حزبت نم
 دل‌الطیعی فرموده نه به دست من درمی
 صام و صوله روح دهنه لریک ده دل‌الطیعی
 دردن رطل بندها رسته در کمر کتف من
 گفت هم زت خود نمرد در فرس از عهد
 مرعما بر ما رسته در ما نور کسین در می
 در کمر هدر آن بر من بر کلا رسته در در کمر
 در بر من درون کمر من رسته در فرس از عهد
 به نه از کمره رسته در هم کاره ام حور در
 بر من از کمر من بند رسته در کمر من از عهد
 نیز از کمر من کتف خود بر من رسته در کمر من
 در کمر من

مرکز علم و ادب آیت‌الله سید محمدهادی